گفت‌وگوی «جوان» با همسر سرتیپ دوم شهید علی زرفش که در جنگ تحمیلی رمضان به شهادت رسید

شهادت بخشی از مسیر زندگی قهرمان‌های واقعی است

■ **صغری خیل فرهنگ**

«مراسم تشییع علی دقیقاً همزمان شد با فراخوان پهلوی ملعون. همکارانش می‌گفتند حکمت دیر پیدا شدن پیکرش همین بود.» کوچه و خیابان پر شده بود از مردمی که با عشق برای بدرقه شهیدشان آمده بودند و من با افتخار او را همراهی کردم و به خدا سپردم. وقتی پرچم سه‌رنگ کشورم را روی تابوت علی دیدم به او افتخار کردم، اما زیر لب به او گلایه کردم و گفتم: علی جان من! ما بعد از جنگ تحمیلی ۱۲روزه با هم عهد بستیم که هر سه با هم شهید شویم و حالا تو رفتی و ما جا ماندیم. تک‌تک کلمات و روایت همسرانه‌اش عطر عاشقی می‌داد. دلتنگی‌هایش را حالا با محمدجواد تنها یادگار شهیدش تسلی می‌دهد و یاد همسری را در دل دارد که همان ابتدا عاشق روحیه بسیجی و ولایتمداری‌اش شده بود. همسرانه‌های سرتیپ دوم شهید علی زرفش را بخوانید؛ خالی از لطف نیست.

■■■

■ **جذب روحیه بسیجی و ولایتمداری‌اش شدم**

آشنایی ما به سال ۸۱ برمی‌گردد. یکی از آشنایان، ایشان را به من معرفی کردند. آن زمان، علی بلافاصله بعد از سپری کردن دوره‌های آموزشی، برای خدمت به منطقه بلوچستان، شهرستان خاش اعزام شد. خاطره دیدار اول‌مان بسیار عجیب بود. درست یک هفته بعد از زلزله بم، برای دیدار و صحبت‌های اولیه به نجف‌آباد آمد. روز جمعه بود و ایشان شب به منزل‌مان آمد. نکته جالب اینجاست که وقتی وارد شد، دامادمان با دیدن‌شان گفت: «من ایشان را می‌شناسم! در حوزه امام‌سجاد(ع) فعالیت می‌کردیم و چند سال با هم دوست بودیم.» این موضوع برای من بسیار با ارزش بود و اهمیت داشت، چراکه همین روحیه بسیجی و ولایت‌پذیری‌اش مرا مجذوب کرد. صحبت‌های اولیه ما برخلاف انتظار از مسائل شخصی فراتر رفت، در همان نیم ساعت اول، بیشتر درباره مسائل سیاسی، رهبری و مسائل مربوط به نجف‌آباد با هم گفت‌وشنود کردیم. نکته جالب دیگر این بود که من اصلاً از ایشان نپرسیدم که قرار است، کجا خدمت کنند یا محل کارشان کجاست؟! انگار اینها برایم اهمیت نداشت، تنها چیزی که برایم مهم بود، معرفی و شناخت ابتدایی‌شان بود.

در همان گفت‌وگوهای اولیه متوجه شدم که خط فکری، نگاه سیاسی و فرهنگ ما بسیار به هم نزدیک است. ایشان در بحث‌هایشان بر مسائل حجاب، ولایت‌پذیری و داشتن روحیه بسیجی تأکید داشت و این دقیقاً همان چیزی بود که من را جذب کرد و باعث شد که خیلی زود دل‌هایمان به هم پیوند بخورد و در نهایت تصمیم به ازدواج بگیریم.

■ **عقد و ملاقات با زلزله‌زدگان بم!**

مراسم عقد ما هم به سادگی برگزار شد و برخلاف آنچه در نجف‌آباد مرسوم است، مهریه‌های سنگینی برای زوج تعیین می‌کنند، ما با هم توافق کردیم که مهریه‌ای ساده و در حد وسع ایشان داشته باشیم، پدرم نیز با این تصمیم کاملاً موافق بود. اتفاق بسیار جالبی که بعد از عقد افتاد، این بود که صبح جمعه اولین گشت و گذارمان، به جای گردش و تفریح، به بیمارستان فاطمه‌زهرا در نجف‌آباد بود تا به عیادت آسیب‌دیدگان زلزله بم برویم. علی‌آقا نیز به دلیل موقعیت شغلی‌شان، زیاد نمی‌توانست مرخصی بگیرد. پس از گفت‌وگو با خانواده‌ام، تصمیم گرفتیم که در اردیبهشت سال ۸۲ به منطقه بلوچستان برویم. آن زمان من دانشجوی سال چهارم در تهران بودم و چون به خانواده وابسته نبودم، با اشتیاق پذیرفتم که برای زندگی در کنار ایشان از تهران فاصله بگیرم و به بلوچستان بروم.

■ **حملات تروریستی عبدالمالک ریگی**

برای شروع زندگی جدید، وسایل مختصری را برای جهیزیه آماده کردیم و با اتوبوس به خاش برد‌یم. با اینکه خانواده‌ام دوست داشتند، مراسم و شروع زندگی پرزرق‌وبرق‌تری داشته باشیم، اما ما با کمترین امکانات و با توجه به شرایط مالی آن زمان، زندگی‌مان را آغاز کردیم.



سرتیپ دوم شهید علی زرفش در حملات تروریستی صهیونی ـ امریکایی به ستاد فراجا در نجف‌آباد به شهادت رسید

ثمره زندگی من و علی‌آقا یک فرزند به نام محمدجواد است که حالا چهار سال دارد. ما او را از امام‌رضا(ع) هدیه گرفتیم. یادم است هر بار که به مشهد می‌رفتیم، ایوان‌های صحن انقلاب نماز می‌خواندیم و از امام‌رضا(ع) می‌خواستیم فرزندی به ما عطا کند که نام او را محمدجواد بگذاریم. بعد از به دنیا آمدن فرزندمان، گویی درهای رحمت الهی به روی ما باز شد. همسرم همیشه می‌گفت، دوست دارم پسرم هم مثل من راه خدمت را ادامه دهد یا مثل من پلیس شود



عکس یادگاری، همسر و فرزند شهید علی زرفش

■ **او شهید می‌شود!**

از همان روزها، انگار همه می‌دانستند که چه عاقبتی در انتظار علی است. همکارانش که او را به خوبی می‌شناختند، همیشه به من می‌گفتند: «مطمئن باش این علی‌آقا بالاخره شهید می‌شود.» خودم هم می‌دانستم که با مردی صادق و مخلص روبه‌رو هستم، اما هرگز نمی‌دانستم این پیشگویی‌ها خیلی زود به حقیقت می‌رسد. از طرفی من علاقه زیادی به زندگی شهدا داشتم و کتاب‌ها و متون مربوط به سیره و سبک زندگی شهدا را مطالعه می‌کردم؛ از همان دوران خیلی به گلزار شهدا سر می‌زدم.

■ **باز هم او را انتخاب می‌کنم**

زندگی ما در آن سه سال حضورمان در بلوچستان، بسیار ساده و در عین حال پر از چالش بود. در آن دوران، نه خبری از موبایل بود و نه امکان ارتباط آسان وجود داشت. گاهی نیمه‌شب، بدون اینکه بدانم دلیلش چیست، ایشان را برای مأموریت می‌بردند، اما با تمام سختی‌ها، ویژگی اصلی علی‌آقا که به من قدرت می‌داد، شخصیت خودساخته، بامرام و باعزت او بود. من هم که خیلی به او علاقه داشتم، همراهی‌اش می‌کردم. کفش‌هایش را واکس می‌زدم و لباس‌های نظامی‌اش را مرتب می‌کردم و وقتی می‌خواست به مأموریت برود تا وسط‌های باشگاه افسران همراهی‌اش می‌کردم. بارها به خود گفته‌ام که اگر به سال‌های قبل برگردم، باز هم ایشان را برای همسری انتخاب می‌کنم، آن هم به خاطر غیرت و بصیرت و وطن‌پرستی که داشت. بعد از آن سه سال خدمت در بلوچستان به اصفهان آمدیم.

■ **هدیه‌ای به نام «محمدجواد»**

ثمره زندگی من و علی‌آقا یک فرزند به نام محمدجواد است که حالا چهار سال دارد. ما او را از امام‌رضا(ع) هدیه گرفتیم. یادم است هر بار که به مشهد می‌رفتیم در ایوان‌های صحن انقلاب نماز می‌خواندیم و از امام‌رضا(ع) می‌خواستیم که فرزندی به ما عطا کند که نام او را محمدجواد بگذاریم. بعد از به دنیا آمدن محمدجواد، گویی درهای رحمت الهی به روی ما باز شد. همسرم همیشه می‌گفت، دوست دارم پسرم هم مثل من راه خدمت را ادامه دهد یا مثل من پلیس شود.

■ **رهبرمان شهید شد**

زندگی‌مان سپری شد تا روز ۹ اسفند ۱۴۰۴ که همه دنیایمان تغییر کرد. بعد از سحر بود که متوجه شهادت امام‌خامنه‌ای شدیم. خبری که همه ما را به بهت فرو برد. علی‌آقا عاشق رهبر بود و شهادت ایشان حال و هوای خانه ما را دگرگون کرد. خوب به یاد دارم بی‌تابی می‌کرد و گریه‌اش تمامی نداشت. علی‌آقا عکس آقا را در آغوش گرفت و بی‌تابی می‌کرد. وقتی محمدجواد از او پرسید، «چه شده؟» با بغض پاسخ داد: «بابا رهبرمان شهید شد.»

■ **بابای من هم شهید شده است**

روزهای تلخ گذشت تا رسیدیم به ۱۷ اسفند ۱۴۰۴ و حمله تروریستی صهیونی ـ امریکایی به ستاد فراجا در نجف‌آباد. خبر شهادتش را به ما دادند، اما از پیکر شهیدمان خبری نبود. آن روزها من در منزل مادرشوهرم بودم و همه منتظر بودیم تا خبری از پیکرش برسد. در این میان اتفاقی افتاد که خیلی برایم خاطره‌انگیز شد. وقتی عکس‌های علی را چاپ کرده و آوردند، محمدجواد درست همان لحظه‌ای که عکس‌های همسر من (که در حال سوگواری برای رهبر بود) را دید، عکس پدرش را در بغل گرفت، سرش را خم کرد و دقیقاً همان ژست غمگین عکس رهبر را گرفت. انگار می‌خواست به من بگوید: آنجا به ما یک خانه سازمانی دادند؛ خانه‌های آنجا چندان مدرن و عالی نبود و ما با وسایل بسیار ساده، زندگی‌مان را در آن دو اتاق کوچک آغاز کردیم. دوران حضور ما در آن منطقه، دقیقاً با ناآرامی‌های امنیتی و دوران فعالیت عبدالمالک ریگی همزمان بود. در همان سال‌ها بود که اتوبوس‌های سپاه هدف حمله تروریستی قرار گرفت و ناامنی‌ها شدت گرفت. ما در میان همین شرایط پرفشار و ناآرامی‌های منطقه، زندگی‌مان را شروع کردیم.

■ **او شهید می‌شود!**

از همان روزها، انگار همه می‌دانستند که چه عاقبتی در انتظار علی است. همکارانش که او را به خوبی می‌شناختند، همیشه به من می‌گفتند: «مطمئن باش این علی‌آقا بالاخره شهید می‌شود.» خودم هم می‌دانستم که با مردی صادق و مخلص روبه‌رو هستم، اما هرگز نمی‌دانستم این پیشگویی‌ها خیلی زود به حقیقت می‌رسد. از طرفی من علاقه زیادی به زندگی شهدا داشتم و کتاب‌ها و متون مربوط به سیره و سبک زندگی شهدا را مطالعه می‌کردم؛ از همان دوران خیلی به گلزار شهدا سر می‌زدم.

■ **باز هم او را انتخاب می‌کنم**

زندگی ما در آن سه سال حضورمان در بلوچستان، بسیار ساده و در عین حال پر از چالش بود. در آن دوران، نه خبری از موبایل بود و نه امکان ارتباط آسان وجود داشت. گاهی نیمه‌شب، بدون اینکه بدانم دلیلش چیست، ایشان را برای مأموریت می‌بردند، اما با تمام سختی‌ها، ویژگی اصلی علی‌آقا که به من قدرت می‌داد، شخصیت خودساخته، بامرام و باعزت او بود. من هم که خیلی به او علاقه داشتم، همراهی‌اش می‌کردم. کفش‌هایش را واکس می‌زدم و لباس‌های نظامی‌اش را مرتب می‌کردم و وقتی می‌خواست به مأموریت برود تا وسط‌های باشگاه افسران همراهی‌اش می‌کردم. بارها به خود گفته‌ام که اگر به سال‌های قبل برگردم، باز هم ایشان را برای همسری انتخاب می‌کنم، آن هم به خاطر غیرت و بصیرت و وطن‌پرستی که داشت. بعد از آن سه سال خدمت در بلوچستان به اصفهان آمدیم.

■ **هدیه‌ای به نام «محمدجواد»**

ثمره زندگی من و علی‌آقا یک فرزند به نام محمدجواد است که حالا چهار سال دارد. ما او را از امام‌رضا(ع) هدیه گرفتیم. یادم است هر بار که به مشهد می‌رفتیم در ایوان‌های صحن انقلاب نماز می‌خواندیم و از امام‌رضا(ع) می‌خواستیم که فرزندی به ما عطا کند که نام او را محمدجواد بگذاریم. بعد از به دنیا آمدن محمدجواد، گویی درهای رحمت الهی به روی ما باز شد. همسرم همیشه می‌گفت، دوست دارم پسرم هم مثل من راه خدمت را ادامه دهد یا مثل من پلیس شود.

■ **رهبرمان شهید شد**

زندگی‌مان سپری شد تا روز ۹ اسفند ۱۴۰۴ که همه دنیایمان تغییر کرد. بعد از سحر بود که متوجه شهادت امام‌خامنه‌ای شدیم. خبری که همه ما را به بهت فرو برد. علی‌آقا عاشق رهبر بود و شهادت ایشان حال و هوای خانه ما را دگرگون کرد. خوب به یاد دارم بی‌تابی می‌کرد و گریه‌اش تمامی نداشت. علی‌آقا عکس آقا را در آغوش گرفت و بی‌تابی می‌کرد. وقتی محمدجواد از او پرسید، «چه شده؟» با بغض پاسخ داد: «بابا رهبرمان شهید شد.»

■ **بابای من هم شهید شده است**

روزهای تلخ گذشت تا رسیدیم به ۱۷ اسفند ۱۴۰۴ و حمله تروریستی صهیونی ـ امریکایی به ستاد فراجا در نجف‌آباد. خبر شهادتش را به ما دادند، اما از پیکر شهیدمان خبری نبود. آن روزها من در منزل مادرشوهرم بودم و همه منتظر بودیم تا خبری از پیکرش برسد. در این میان اتفاقی افتاد که خیلی برایم خاطره‌انگیز شد. وقتی عکس‌های علی را چاپ کرده و آوردند، محمدجواد درست همان لحظه‌ای که عکس‌های همسر من (که در حال سوگواری برای رهبر بود) را دید، عکس پدرش را در بغل گرفت، سرش را خم کرد و دقیقاً همان ژست غمگین عکس رهبر را گرفت. انگار می‌خواست به من بگوید: «مامان، بابای من هم مثل رهبر شهید شده است.»

خیلی‌ها با تعجب به من می‌گفتند: «چطور این بچه این حرکت را انجام داد؟ مگر می‌داند شهادت چیست؟!» من می‌دانستم که محمدجواد با مفهوم شهادت بیگانه نیست. من حتی سعی نکردم به او توضیح بدهم، چون می‌دیدم او با تمام وجود حقیقت شهادت را حس کرده است.

راستش را بخواهید روزی که خبر شهادت علی‌آقا آمد، من به جای گفتن سخنان پیچیده به محمدجواد سعی می‌کردم با مثال‌های ساده برایش شهادت بابا را توضیح دهم، مثلاً عکس پسر شهید حججی را به او نشان دادم و گفتم: «محمدجواد این هم پسر شهید حججی است، ببین پدرش چطور شهید شد.» می‌خواستم به او بفهمانم که شهادت بخشی از مسیر زندگی قهرمان‌های واقعی است.

■ **شهادت به دست شقی‌ترین‌های زمان**

حالا می‌نشینم و روز آخر رفتن علی را با خود مرور می‌کنم. صبح یک‌شنبه ۱۷ اسفندماه شب قبلش به علی‌آقا گفتم: «شرایط سخت است و خیلی مواظب خودت باش» رو به من کرد و گفت اول از هر چیزی، من یک بسیجی‌ام، یعنی اگر در این شغل و لباس خدمت هم نبودم به عنوان یک رزمنده یا یک بسیجی وارد میدان دفاع از کشور می‌شدم.

بارها در مورد اغتشاشات و مردمی که ناآگاه وارد نقشه‌های شوم دشمنان و اجنبی‌ها می‌شوند با هم صحبت کردیم. همان شب آخر مجدداً علی‌آقا در مورد این موضوع صحبت کرد و گفت: من دوست دارم به دست شقی‌ترین‌ها، یعنی اسرائیل و امریکا به شهادت برسم تا به دست ایادی و مزدورانی که با نفرت و بی‌بصیرتی سرباز کور دشمن شده‌اند. او رفت و صبح روز ۱۷ اسفندماه به دست شقی‌ترین‌های زمان به شهادت رسید.

■ **دلبسته شهدای گمنام بود**

خواست خدا بر این بود که ما با حال و هوای مادران و خانواده‌هایی که سال‌ها چشم‌انتظار آمدن نشانی از شهدایشان بودند هم آشنا شویم. ما یک هفته به دنبال تفحص و شناسایی پیکرش بودیم. آن روزها من شرایط سختی را سپری کردم، به خاطر محمدجواد باید رعایت می‌کردم. بین شهدا پیکر پنج شهید پیدا نشده بود و این من را به یاد رویایی می‌انداخت که سه شب پیش از شهادت علی دیدم. پنج تابوت شهید که هیچ نامی روی آنها نبود و یک خانمی با چادر مشکی‌اش دور این تابوت‌ها می‌چرخید. بعد که شهادت و مفقودالاثری پیکر شهدا اتفاق افتاد با خود گفتم این خواب روایت حال و هوای امروز من است.

من در آن شرایط به حرف‌های علی فکر می‌کردم و سعی می‌کردم خودم را تسلی بدهم. او همیشه از من می‌خواست که کتب زندگینامه شهدا را بخوانم، من هم تمام آن نوشته‌ها را با خود مرور می‌کردم و آن لحظات تک‌تک جملات رمان‌های عاشقانه شهدا برایم تداعی می‌شد. آن روزهای سخت با صبر ما گذشت تا روزی که به من خبر دادند، پیکر شهیدمان را تفحص و شناسایی کرده‌اند. آرامش گرفتم، اما می‌دانستم همین چند روز گمنامی هم به خواست خود علی بود و اگر آمد و خود را به ما نشان داد به خاطر قلب‌های بی‌تاب و دل‌های بی‌قرار ما بود. چون هر زمان با هم به گلزار شهدای نجف‌آباد می‌رفتیم، ابتدا به سراغ مزار شهدای گمنام می‌رفت؛ دلبسته شهدای گمنام بود.

■ **مراسم تشییع در شب فراخوان پهلوی**

مراسم تشییع علی دقیقاً همزمان شد با فراخوان پهلوی ملعون. همکارانش می‌گفتند، حکمت دیر پیدا شدن پیکرش همین بود. کوچه و خیابان پر شد از مردمی که با عشق برای بدرقه شهیدشان آمده بودند و من با افتخار او را همراهی کردم و به خدا سپردم. وقتی پرچم سه‌رنگ کشورم را روی تابوت علی دیدم به او افتخار کردم، اما زیر لب به او گلایه کردم و گفتم، علی جان من! ما بعد از جنگ تحمیلی ۱۲ روزه با هم عهد بستیم که هر سه با هم شهید شویم و حالا تو رفتی و ما جا ماندیم.

■ **نذر یاسین برای شهید حججی**

خداراشکر لایق شهادت بود و همیشه آرزو داشت، اما دو نکته مهم که می‌خواهم در مورد علی آقا بگویم این است، فکر می‌کنم بهانه عاقبت بخیری‌اش این بود که اهل رعایت حق‌الناس بود و دیگر اینکه هیچ وقت از موقعیت‌ها و مقامش استفاده نکرد. خیلی قانونمدار بود. درگیر سمت و درجه نبود. حالا همه امیدم به خدا و خود شهید است، بارها برای رفع حاجت‌هایمان با علی‌جان سر مزار شهدا می‌رفتیم و نذری می‌دادیم. او می‌گفت، برویم سر مزار شهید حججی و یاسین بخوانیم. می‌دانم که او دستگیرمان خواهد بود. می‌گفت شهدا خیلی کرامات دارند.

فرزند شهید زرفش در مراسم تشییع پیکر پدر شهیدش



طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۱۹

از راست به چپ

■ ۱- نمایشنامه برتولت برشت که مضمون آن جنگ و هویت بشری است- شعر خواندن ■ ۲- آبرو و اعتبار- برگه- عالم ■ ۳- خیس- مساوی- متواری و پنهان شده- کمک ■ ۴- لاغر- اتمسفر- یک دوم چهره ■ ۵- شتر بارکش- پرنده‌ای زیبا و حلال گوشت- پایتخت اوکراین- الفبای موسیقی ■ ۶- همراه ناله- ماشین بالابر- ماندگاری ■ ۷- زبان مردم پاکستان- قطع سینمایی- قیمت سنگین ■ ۸- نیمه تاریک زمین- دیروز عربی- مظهر استواری در طبیعت- تیر پیکاندار ■ ۹- خطرپذیری در بازار- حجم استوانه‌ای- از وسایل بدن‌سازی ■ ۱۰- دوات- واحد شمارش خانواده- سایه ■ ۱۱- تکرار حرف آخر- برنج شوشتر- خیاط- ثروتمند ■ ۱۲- طعام- شراب- فیمی از مجید مجیدی ■ ۱۳- شهری در آلمان- آن را پدر علم دانسته‌اند- پسوند شباهت- کلاه فرنگی ■ ۱۴- مسابقه با وسایل موتوری- فلز چهره- خاک آرامگاه ائمه ■ ۱۵- خشکی- هر یک از دو صورت نیمکره شمالی با هفت ستاره

از بالا به پایین

■ ۱- کاهش ارزش دارایی- همه پرسی ■ ۲- برجستگی داخل مهره- کیمیا- خالص ■ ۳- ترک استخوان- عدد نخست- دمل چرکی- دایی ■ ۴- گاهی مشکل گشا می‌شود- پارگی کاغذ- کجاست؟- تصدیق انگلیسی ■ ۵- روزگار- دریغ و افسوس- شیرینی میوه‌ای ■ ۶- ابر غلیظ- اصل و ریشه هرچیز بد- سوداپیشه ■ ۷- سکسکه- رنگ خجالت!- جمع کرب؛ اندوه ■ ۸- مقابل حضر- نیم‌صدای گنجشک- اولین سلسله حکومتی در ایران- وسط ■ ۹- دیگ بزرگ مسی- غلط‌گیر اداری- قسمتی از گوش ■ ۱۰- انباز- دوخت داخلی صندلی، بدنه و سقف ماشین- عید ویتنامی‌ها ■ ۱۱- سمت راست- یار همایون- خانه ■ ۱۲- چوب خوشبو- تاقچه بالا- خشکی- مامطیر امروزی ■ ۱۳- بلندمرتبه- خط نابینایان- بهتر از بدتر- ماهی کنسرو ■ ۱۴- عدد مجهول سه تا نه- ماسک- ظرف حمل مصالح ساختمانی ■ ۱۵- مدعی‌العموم- تیم فوتبالی معتبر در ترکیه

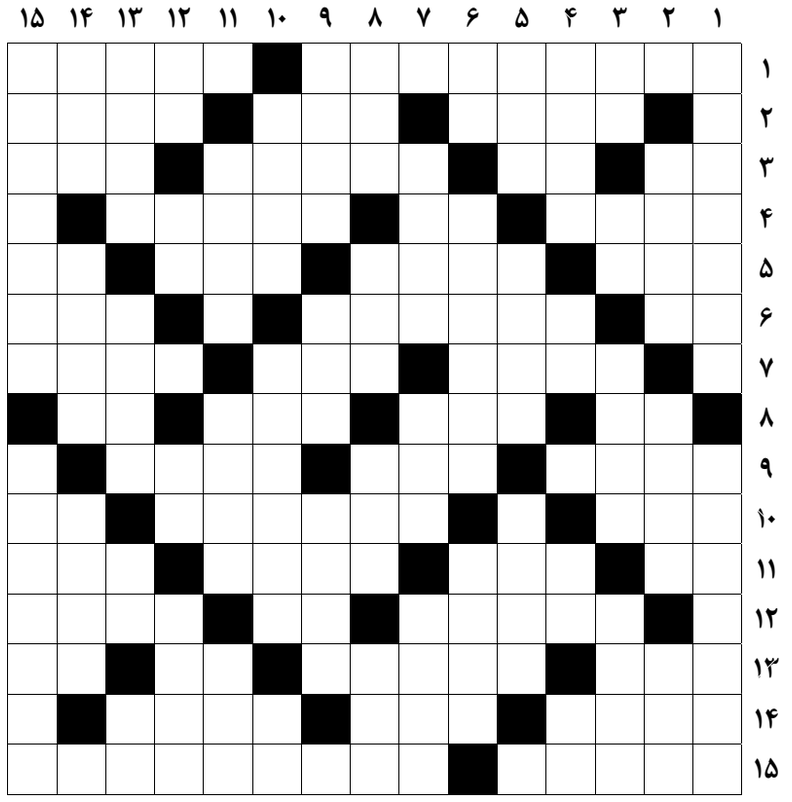

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۴		۶					
			۹					۶
					۳			
		۳		۲		۹		
	۲	۶		۵				
				۱		۵	۳	
	۹				۷			
۵		۲						
					۴		۲	۹

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۱۸

۶	۸	۷	۵	۴	۳	۱	۲	۹
۵	۱	۹	۲	۶	۷	۸	۴	۳
۴	۳	۲	۸	۹	۱	۵	۶	۷
۸	۴	۵	۳	۱	۹	۷	۶	۲
۲	۹	۳	۶	۷	۵	۴	۱	۸
۷	۶	۱	۴	۲	۸	۹	۳	۵
۹	۵	۸	۱	۳	۲	۶	۷	۴
۱	۲	۴	۹	۵	۶	۳	۸	۷
۳	۷	۶	۷	۸	۴	۲	۹	۱

